

# نکته، حاشیه، یادداشت

| ۳۳۵-۳۵۹ |



بیت سعّدی سر جایش است!

نسخه منامیه کلمات شیخ!  
دو بیتی که سعّدی خود گفته بر دیوانش بیفزایند!

صلح است میان کفر و اسلام...  
ایضاح اشارتی و تبانی از شیخ سعّدی

هجوی که سعّدی طلبکار خویش را نگفته است! و چند نکته  
دیگر

شیخ شیراز در مجلس آرای فخری هروی

ملارجعلی تبریزی و مسلمة بن أحمد مجریطی م انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی



پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

# بیتِ سعدی سر جایش است!

جویا جهانبخش

آقای مُحَمَّد کَاطِم کَاطِمی، شاعرِ اَفغانِستانی هَمروزگارِ ما که شِعْر «پیاده آمده بودم، پیاده خواهم رفت» شان بس است تا مَعروفِ حُضورِ عُمومِ دوستارانِ اَدب و فَرهَنگِ ایرانی باشند، کتابی سود بَخش و عامه خوان دارند زیر نامِ روزنه (مجموعه آموزشی شِعْر)، و در آن کتاب که بویژه از برای نوآموزانِ عرصه شِعْر و اَدب فائده مندی های بسیار دارد، به مناسبتِ بحث از «سهولتِ زبان»، سُخُن را به حکایتی رسانیده اند که نَزْد سُخُنِ سُنجانِ پارسی دان اِشْتِهاری دارد... ایشان نوشته اند:

«می گویند باری سعدی چنین بیتی می سراید:

خدا کشستی آن جا که خواهد بزد و گر ناخدا جامه بیبر تن دزد  
و اتفاقاً شبی فردوسی را به خواب می بیند. فردوسی ضمن ستایش از سعدی، می گوید اگر من شاعرش بودم، چنین می گفتم:

بزد کشستی آن جا که خواهد خدای دزد جامه بر تن اگر ناخدای

این حکایت ممکن است حقیقت تاریخی نداشته باشد، ولی حقیقتی دیگر را می نمایاند و آن، تأثیر ترتیب خاص واژگان در لحن شعر است. در بیت اول، واژگان به همان ترتیب طبیعی کلام آمده است و در بیت دوم، جای فعل و فاعل عوض شده است، ولی این جابه جایی نه تنها به رسایی بیت لطمه نزده که آن را حماسی تر هم کرده است. جابه جایی اجزای جمله و به ویژه آوردن فعل در آغاز آن، یکی از خصوصیات زبان فردوسی است و از عوامل تشدید لحن حماسی این شاعر. سعدی هم که در زبان سهل و ممتنع شهرت دارد. اگر این قصه ساختگی باشد هم قطعاً سازنده اش آدم باذوقی بوده و می دانسته است که هر بیت را به چه شاعری نسبت دهد.»

(روزنه- مجموعه آموزشی شعر، محمد کاظم کاظمی، ج: ۵، مشهد: سپیده باوران، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۱۱۴).

آقای کاظمی، همچنین مرقوم داشته‌اند:

«منبع مکتوبی برای این بیتها و این حکایت در اختیار نگارنده نیست.»

(همان، همان ص، هامش).

نیز در جای دیگر از همان کتاب روزنه، این بیتها را «دو بیت منسوب به سعدی و فردوسی» (همان، ص ۳۷۲) خوانده‌اند.

می‌نویسم:

أصل حکایت راکه به أَقْرَبِ اِحْتِمالات باید مَجْعول شَمُرْد؛ وانگهی، جاعل، به قول آقای کاظمی، «آدم باذوقی بوده»، و به عقیده مُخْلِص، توگویی آر سَبْکِ شِناسی شعر فارسی سررشته‌ای داشته است. آر بُن، هیچ دور نیست که این قِصه، دَسْتُ پُخْتِ بَعْضِ اَدْبای «سَبْکِ بازگشت» باشد (که اگر دَر بُلندای پایگاه نوآوری شان جای «اگر» و «مگر» باشد، تردید دَر وُقُوفِ نمایان و بَصیرتِ عمیق ایشان به سَبْکِ های شاعری و اَسالیبِ سَرایش سَرایندگانِ سَلَف، عین بی‌انصافی خواهد بود؛ و بی هیچ گُفت و گوئی اگر سَابِقَهُ تَتَّبِعْها و تَفَرُّسْها ی بازگشتیان و میراثِ علمی و تعلیمی آن مردانِ سَخَنِ شِناس نبود، هرگز دَر همان آغاز پیدائی دانشگاه و دَر پگاهِ تَحْقِیقاتِ اَدَبی جدید دَر ایران، شاهکاری بی بدیلی چون کتابِ مُسْتَطابِ سَبْکِ شِناسی اُستادِ مَلِکِ الشُّعراءِ بَهار پدید نمی‌آمد و ...).  
... باری، دَر این حکایتِ مَنقول، دو بیْت هست که یکی از آن دو، به سَعْدی باز خوانده شده است، و دیگری، به فردوسی. بیْتِ فردوسی که خواب و خیال است، و اگر بر اِستی هم شیخ سَعْدی چنین خوابی دیده بوده باشد، نمی‌توان به اِشْتِنادِ خوابِ مرد، شَعْری را به ریشِ کسی بَسْت! هرکه باشد، گو: باش! ... می‌ماند بیْتِ سَعْدی، اَعْنی: «خدا کشتی آن جاکه خواهد بَرَد / و گر ناخدا جامه بر تن دَرَد»؛ که بَرخلافِ اِظْهَارِ نَظَرِ آقای کاظمی، «منسوب» نیست و از خودِ خودِ سَعْدی است و صِحَّتِ اِنْتِسَابِش مَنبَعِ مَکتوبِ مُعْتَبَری هم دارد که بی‌گمان آقای کاظمی هم آن را خوانده‌اند و آن مَنبَع، بوستانِ سَعْدی است، بابِ پَنْجُم.

اِحْتِمالاتِ اِشْکالِ کار آقای کاظمی دَر سَراغِ نَکَرْدَنِ بیْتِ «خدا کشتی آن جاکه خواهد بَرَد / و گر ناخدا جامه بر تن دَرَد» دَر بوستانِ شیخِ اَجَل، آن بوده است که یا-مَثَلِ راقِمِ این سَطور- لَحْتی فَراموش کار اند و مُبْتَلایِ مُقْتَضایِ صَغْفِ اِنْسانی که همانا وَقُوعِ سَهْوِ و نِشیانِ باشد، یا بیْتِ را دَر کَشْفِ اَلْاَبْیاتِ بوستانِ دَر حَرْفِ خاءِ سَراغِ کرده‌اند و نیافته‌اند؛ چرا که نویسنش بیْتِ دَر غَالِبِ چاپ‌هایِ مُعْتَبَرِ بوستانِ سَعْدی، و از آن جُمْلَه: تَصْحیحِ اوستادِ قَفید، شادروانِ دَکترِ عَلامُحْسِنِ یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه.ش.)، از این قَرار است:

قضا کشستی آن جا که خواهد بَرَد و گوناخدا جامه بــــرتن دَرَد

(بوستانِ سعّدی - سعّدی نامه -، تّصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهرّان: شرکتِ سهامی انتشاراتِ خوارزمی، ۱۳۹۲ هـ. ش.، ص ۱۴۲، ب ۲۶۴۲؛ و: بوستانِ سعّدی - مَتِن کامل -، شَرَح و گُزارش از: دکتر رضا انزابی نژاد - و- دکتر سعید قره بگلو، ج: ۱، تهرّان: جامی، ۱۳۷۸ هـ. ش.، ص ۱۲۱، ب ۲۶۴۲).

پس باید آن را در کَشْفُ الأَبْیَاتِ بوستانِ دَر رَدیفِ قاف بازُجُست.

الْبَتَّةَ دَر بَعْضِ نُسَخِ نِیز (نمونه را، نگر: بوستانِ سعّدی - با معنی واژه ها و شَرَحِ بَیْتِها و جُمْلَه های دُشوار و بَرخی نُکته های دَسْتوری و اَدَبی -، نگارش: اُستاد مُحَمَّد عَلی ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خَطیب زهَبَر، ج: ۱۳، تهرّان: انتشاراتِ صفی علیشاه، ۱۳۹۳ هـ. ش.، ص ۵۷۴، ب ۲۶۷۰)، به جای «قضا»، همان «خدا» آمده است.

چون سُخَنِ بدین جا رسید، دریغ است نَیْمَزایِم که اُستادِ اَنوشه یاد، غلامه مُجْتَبی میثوی طهرّانی (۱۲۸۱-۱۳۵۵ هـ. ش.)، یک جا که از تَصَرُّفَاتِ ذوقی و دل بخواهی گسان در شعر گدشتگان سُخَنِ می گوید، همین بَیْتِ بوستان را مثال می اُورَد و می فرماید:

«... شعر معروف سعّدی (بوستان چاپ فروغی ص ۱۶۱ و چاپ گراف ص ۳۰۱ باب پنجم بیت ۱۴۲):

قضا کشستی آن جا که خواهد بَرَد و گوناخدا جامه بــــرتن دَرَد

در هر دو چاپ چنین است و از قراری که مرحوم فروغی نوشته است در نسخه های خطی قدیم این طور بوده است ولی در نسخ متأخر «قضا» را بدل به «خدا» کرده اند، و لابد به ذوق و فکر آن خواننده ها و نویسنده ها چنین رسیده بوده است که در مصراع اول «خدا» باشد و در مصراع دوم «ناخدا»، بهتر است. ...»

(میثوی و شاهنامه - مجموعه مقالات به مناسبتِ سیومین جشنِ طوس -، ج: ۱، تهرّان: بُنیادِ شاهنامه فردوسی، ۱۳۵۶ هـ. ش.، ص ۸۴).

بُگَدَریم!... نویسیشِ بَیْتِ، فَرَعِ بَحْثِ ماست... اُصل، همان اُصلِ بَیْتِ است که از خود سعّدی است و در بوستان سَر جایش است!

# نُسخهٔ مَنامیهٔ کُلیاتِ شیخ!

## دو بیّتی که سعّدی خود گفته بر دیوانش بیفزایند!

جویا جهانبخش

استاد آنوشه یاد مُجْتَبی میئوی - طابِ ثَراه - در گفتاری زیر عنوانِ فردوسی ساختگی و جُنونِ إصلاحِ أشعارِ قَدما و در زمرهٔ مثال‌هائی که از ائتسابات بی‌پایه و دست‌کاری‌های نازوا در کتاب‌ها و دواوینِ دیگران آورده است، نوشته:

«آقای مُصطفی قُلی خان صاحب‌دیوانی برای من حکایت کرد که مرحوم میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان در خواب دیده بود که شیخ سعّدی این دو بیت را جزء یکی از غزلیات خود خوانده است و گفته که در کُلیاتِ من اگر نیست باید اضافه شود:

بَسْلیلهٔ عَشْق، طوقِ گردنِ عَقْل است      رُجّه ازین آهن اسست پَنجّهٔ داوود

تیغ به دَسبَتِ تو و امیدِ رهایی؟!      تیر ز شَسبَتِ تو و تَوَفِّعِ بَهبود؟!»

(میئوی و شاهنامه - مجموعهٔ مقالات به مناسبتِ سوّمین جشنِ طوس -، ج: ۱، تهران: بُنیادِ شاهنامهٔ فردوسی، ۱۳۵۶ ه.ش.، ص ۸۸).

نُخستِ اجازه بفرمایید عرض کنم:

فَتْحعلی خان صاحب‌دیوان، از دولت‌مردان بَر جَسسته و ذی نفوذ و مَتَمَوِّلِ دورهٔ قاجاریّه و دامادِ فَتْحعلی شاه قاجار (/ روشن‌تر بگویم: شوهرِ خُرَّم‌بَهار خانمِ احترام‌الدوله، دُخترِ چهل و چهارمِ فَتْحعلی شاه)، بوده است و خود نیز بَر خاسته از خاندانی بنام و حُکومتگر و غرقه در اقتدار.

این میرزا فَتْحعلی خان مُلقّب به صاحب‌دیوان و وزیر نظام، پسرِ دُومِ حاجی علی اکبر قوام‌المُلکِ شیرازی و نوهٔ حاجی اِبْراهیم خان اِعْتِماد‌الدولهٔ شیرازی (وزیرِ آغا مُحَمَّد خان قاجار و صدرِ اعظمِ فَتْحعلی شاه) بوده است. میرزا فَتْحعلی خان در سال ۱۲۳۶ ه.ق. در شیراز متولّد شد. در سال ۱۲۵۶ ه.ق. به طهران زفت و مُدّتی در دیوانِ استیفاء (شما بفرمایید: وزارت دارائی) وارد

خِدْمَتِ گَرْدیدید. پَسِ اَز آن یَک چَند حاکِمِ نَاحیَهِ وَرَامینِ شُد. وی تا مَدَّتِ هَا مَعروف بود به میرزا فَتْحَعَلی خانِ مُسْتوفی و بَعدها نَاصِرالدینِ شاه به وی لَقَبِ صَاحِبِ دِیوان داد. شَرَحِ تَرْقیاتِ او دَر دَسْتگاهِ قاجاریان و تَصَدی هَایِ گوناگونش دَر حُکومتِ یَزَد و خوزستان و لُرستان و اِصْفَهان و... و پِیشکاری و وزارتِ مُظَفَّرالدینِ میرزا ولی عَهْد (همان مُظَفَّرالدینِ شاهِ بَعْدی) دَر تَبْرِیز و بَرخورداری اش اَز مَنصِب و لَقَبِ وَزیرِ نظامیِ آذربایجان و نیز حُکومتش دَر خُراسان و تولیتش دَر آستانِ قُدسِ رَضوی-ع- و گُزارشِ ثُرُوت و مُکنت و نُفُوزی که داشت و... دراز است و بیرون از حوصلهٔ سَخَنگاهِ ماست.

(خواهندگانِ تفصیل، بِنَگَرند به: شَرَحِ حالِ رجالِ ایرانِ دَر قَرَنِ ۱۲ و ۱۳ و ۱۴، مَهْدی بامداد، ج: ۲، تِهْران: اِنْتِشاراتِ رَوار، ۱۳۵۷ هـ. ش.، ۳/ ۷۰-۷۲؛ که ما نیز گُزارشِ مُجَمَلِ حَاضِرِ اَعْمَدَهٔ بَر پایَهٔ آن قَلَمی کرده ایم).

فَتْحَعَلی خانِ صَاحِبِ دِیوان به سالِ ۱۳۱۴ هـ. ق. دَر گَدَشْت و دَر حَرَمِ مُظَهَّرِ اِمَامِ هَشْتُم - عَلَیْهِ السَّلَام - به خاک سپارده شد.

وَأَمَّا این که فَتْحَعَلی خانِ صَاحِبِ دِیوان بَر اَسْتی چُنین خِوابی دِیده بوده است یا نه، و آن کَس که به خِوابش آمده بوده است خود سَعْدی بوده یا کَسِ دِیگر، یا أَصْلًا قِصَه ساختگی است و مَثَلًا کِسی هُوس کرده بوده است آن دُوبِیت را به بَهانهِ اِی به کُلِّیاتِ شَیخِ شِیرازِ الحاق / اِفحامِ گُند و اَز بَرایِ «قُضایِ وَطَر» خِویش قِصَه اِی سَر هَم کرده، چِیزی نِیست که مَن بِنَدِه بَدائِم یا تِوانَم دانِست. اَگرچه دور نِیست اَز مِیانِ خِیلِ عَظِیمِ رَمالان و غِیبِ گویان و مُدَّعیانِ تَعْبیرِ خِواب و اِخْضارِ رُوح که اِمروزه دَر جَامِعَهٔ به اِصْطِلاحِ عِلْمی و دانِشگاهی نیز فُزونی گِرَفْتِه اند، کِسی پا سِخِ اِین پُریسش هارا هَم بَداند و بگوید! ... هَنِیئًا لَه! ... به قولِ فِرْدوسی: «مَرانِ نِیست؛ فَرخُ مَرانِ را که هَسْت!».

باری، آن دُوبِیتِ خِوابِ دِیدهٔ فَتْحَعَلی خانِ صَاحِبِ دِیوان، اَلْبَتَّهٔ با دُوصَبْطِ مَر جُوحِ «دام» و «رَحْم» به جَایِ دُوصَبْطِ رَاجِحِ «تِیغ» و «تیر» که گَدَشْت، دَر دِیوانِ یَکی اَز مُقَلِّدانِ مُتَأَخَّرِ سَعْدی آمده

۱. سَنیدِم یَکی اَز فُضَلایِ عِرفانِ گرایِ باشِئِدَهٔ فَم دَازد شَرحی می نویسد بَر دِیوانِ حَافِظ که آن شَرَح، نَه بَر اِیندِ اِشْتِیباباتِ خُود او، بَلِ حَاصِلِ تِیباتِ رُوحِ خِواجهِ حَافِظ است اَز بَرایِ وی. او به نوعی اَلْقَاءِ و اِمْلایِ مُسْتَقِیمِ شَخْصِ شاعِرِ به شُمار می آید! ... شوقِ طُهورِ اِین شَرَحِ اِلْهَامی و و تُخْفَهٔ رُوحانیِ «حَافِظ» فَرموده، به دَهانِ شُماریِ اَز مُریدانِ آن فاضِلِ مُسْتَمَلی نیز که جُمْلگی «دَکاتِرَهٔ ی» عَضْراند و نازِ مابِه هَایِ دانِشگاهِ هَایِ بَعْضِ پِلادِ کِبریِه، اِبی و اَلعَابی آورده است که نگو! ... مَن کَمْتَرینِ هَم اَلْبَتَّهٔ اَز جِهاَتِ دِیگرِ سَخْتِ مُسْتَناقِ اِنْتِشارِ آن شَرَحِ! (بی آن که قُضِیَهٔ اِمْلَءِ و اِستِمْلاءِ گِذائِی را تا اِین لَحْظَه با و ر گِردِه باشَم؛ و هَر گِز مِباد که دَر کار و بارِ مَعْرِفَتِ دَسْتخُوشِ حَیالاتِ و اُوهامِ گِردَم؛ و چُنین تَر دِیدِه هَایِ مُتَأَمِلانِه را به چُنانِ یَقینِ هَایِ مُتَسَبِّعانه بَقُرو شَم!) ... اِخْتِمالِ هَم می دِهَم صَبْط - دَسْتِ کَم؛ بَعْضِ - اَبیاتِ حَافِظِ دَر آن شَرَحِ اِلْهَامی، به نُسخَهٔ قُدسی بسِیارِ تَر دِیک باشد؛ چه بَعْضِ شاگِردانِ عَلامَهٔ طِباطِبائی - رَه - را بَدانِ نُسخَهٔ نامُعْتَبَر و اَمثالِ آن عِنایتِ هاست!!!

باری، «بِنِشِیَم و صَبْطِ پِیش گِیرَم» تا آن شَرَحِ مَأمُولِ موعود، نِقابِ اَز رُخِ مِیْمونِ مَسْعُودش بَر گِیرد و تَکلیفِ دانِش آموزانی اَبْجَد خِوانِ چُون مَرایِ یکسَره گُند!

است و صاحب دازد! هرچند که اگر صاحب هم نداشت، مادام که در ائیسابشان به سعّدی، سندی  
جُزمنامات به دست نبوده باشد، برافزودنشان به گلیات شیخ شیراز، هرآینه خبط و خطائی  
نابخشودنی می بود (که بِحَمْدِ اللَّهِ گویا هیچ عاقلی نیز مرتکب آن نشده است).

\*

صباحی بیدگلی، از هم روزگاران هاتیف اصفهانی و آذربئیگدلی، و از گویندگان بزرگ «نَهْصَتِ  
بازگشت» - که خود می گفت: «بُودَ طَرِيقَةُ مَا اِفْتِیَايِ اُسْتادان» -، چکامه ای خواندنی دارد که زیر  
سننویسی «پاسخی منظوم به دو تن از یاران خویش» در دیوانش درج شده است. این دو بیت  
گذائی مورد بحث هم از همان چکامه است؛ و اینک متنی کامل آن چکامه اخوانی:

دی به سحرگاه، کافتاب و شفق بود	رَشْمِ عِذارِ آياز و دیدهٔ محمود
اشک به رویم دوان به شیوهٔ مالوف	آه به چرخم روان به عادتِ معهود
اشکِ چگرگون و آه شعله فشام	غیزتِ باغِ خلیل و آتشی نرود
نامه به کفِ قاصدِ درآمدم از در	زیبِ عذارش غبارِ کعبهٔ مقصود
قاصدِ خسرو، به دست، نامهٔ شیرین	مرغِ سُلیمان، به لب، ترانهٔ داود
نامه نه، برجی پراز گواکبِ رُخشان	نامه نه، درجی پراز جواهرِ منضود
در نظراین تیره روز را که همه شیب	خونِ دل از بس فشاند از مژه، نعنود،
پیرهنِ یوسف است و دیدهٔ یعقوب	لیک نه پیراهنِ سی که تُهمتش آلود
نامه یکی، لیکن از دو خواجهٔ منعم	نامه یکی، لیکن از دو صاحبِ محمود
وان دو، دو تابنده مهر و مه که ز یک برج	زاده به بختِ سعید و طالعِ مسعود
مفخرِ حجاج، بوالحسن، که ز خلقش	بر کفِ بادِ صباست، و مجمرهٔ عود
قدوهٔ دوران، حسین خان که ز رایش	تازکِ خورشیدِ راست تاجِ زراندود
روشن آزان، آسمانِ دانش و جودت	خرم ازین، بوستانِ مکرمت و جود
آیتِ لطف از سیرتِ آن شده ایجاد	غایتِ جود از وجودِ این شده موجود
رَشکِ بر جاهشان بسپهر که باشد	زُنبهٔ حاسد، دلیلِ پایهٔ محسود
خواندم و دیدم ز لطفِ هر دو معاین	رشمِ تفقد که از جهان شده مفقود
داد چو آن از دوامِ شفقتشان یاد	نقشِ در آن چون نویدِ صحتشان بود



گشت گلاهم، ز روی فخر، فلکسا  
 بهر جوابش ز خامه منشی طبعم  
 دل پی پیکی که نامه‌ام چو سبب تاند  
 من به عربی و چون به شهر عربان  
 نیمه شب از خواب سرگشیدم و گفتم  
 صبحک الله! ای نسیم صبحی!  
 روسوی کاشان و هرگجا که ببینی  
 سجده بر آنجا، اگرچه نیست سزاوار  
 حاجت در، بر دخول، داد، چو رخصت  
 عرضه ده از من بدمان دوراد برادر  
 هست شما را گر این گمان که به شیراز  
 طری بدست این، قسم به عهد محبت  
 عمرده هرچسارود، غمین بود آری!  
 دلشده را گو، وزد، چه نفع؟ چو نشنید  
 نکهت گل بر مشام و رایحه مشک  
 غیر غمش از سرود و رود چه حاصل؟!  
 شاهدی از سعدی آوزم - که مزارش  
 «دوستت به دنیا و آخرت نتوان داد  
 محنتت هجران آن دو نورد و دیده  
 جان و تنم را به هضم زدرد جدایی  
 عمرکه در هجر برنگذرد، نکند نفع  
 میگذرد روزم آن چنان که ندانم  
 رنج صبوری و، خسته عم دوری؟!»

گشت جبینم، برای سجده، زمین سود  
 خواست کند روی نامه غالیه آندود  
 دیرنماند، رساندش به وطن زود  
 غیر صبا هیچ پیسک راه نپیمود  
 باد سحرگاه را گزان دلم آسود  
 خیزا، ندازد فلک چو ره به تو مسدود،  
 خاک دری را، ز سجده، ناصیه فرسود  
 سجده به یک مسجد از برای دو مسجد  
 خادم ایوان، به بار اشاره چو فرمود،  
 کای زشما به نژاده مام جهان رود!  
 دل به تماشای ز رنج فرقتم آسود،  
 ورئه شومارافتد قبول، به معبود!  
 گشت چمن خوش و لیک با دل خشنود  
 عمرده را گو، رسد، چه سود؟ چو نشنود  
 نغمه بلبل به گوش و زمزمه عود  
 آن که ز هجرش ز جوی دیده رود رود  
 مهبط آنوار فیض باد! - که فرمود:  
 صحبت یوسف به از دراهیم معدود»  
 آب دو چشم مرا به خون دل آلود  
 وقت وداع آمده است و نوبت بدرد  
 جان که ز جانان جدا بود، ندهد سود  
 روز جدایی است، یا قیامت موعود؟  
 سربت کافوری و طبیعت مبرود؟!  
 سربت کافوری و طبیعت مبرود؟!  
 سربت کافوری و طبیعت مبرود؟!  
 سربت کافوری و طبیعت مبرود!؟

داد چو مسموم جان، چه سود ز مسرود؟  
ز آصف و مابین، رهم به قَمَصْر و قَهْرود؟  
وَصَل شُ ما را که بود غایت مَجْهُود  
قِصَهُ بی شُ رُمی دو اَثَلِه مَزْدود  
این شُ شده تارِ لِبَاسِ لَعْنَت و آن بود  
جمع فُزُون خواستی ز بود و ز نابود  
وان به خُروشِ زَنانِ بیوه نَبْخُشود  
هَشْت بلی از ددان تَمَتی بَهْبود،  
داشْتَن از خازِن، تَوَقُّعِ اَمْرود  
خاصه به تَفْصیل، لیک مَجْمَلَش این بود  
مُرْتَد کاشان دَوید و کافرِ قُمْرود  
سَنانِ ملازم نَدید و جمع نَیْفُزود  
لَب به نَوایِ عِراق، سَاز کُند رود:  
از عَم مَن کاست، تا به دَرْد که آفُزود؟  
بوی تو ما را دَلِیلِ کَعْبَه مَقْصود  
رَحْم ز شُ سَتِ تو و تَوَقُّعِ بَهْبود؟  
رَنجِه ازین آهن اسست پَنجِه داود  
باز به راهش به وُعْدِه ای که نَفْرود؟  
باد، بُود تا نَشْطاط، فایده سود،  
هرکه شُما راست دوست، با دِلِ خُشوندا!

صَبْر، گِرِفْتَم کُنْسد عِلاجِ عَمِ آخِر  
کئ بُود از لُظْفِ کِردگار که اَفْتَد  
شُ کَرِ اِلهی کُنْم که کرد نَصِیبَم  
سَ رُگُنْم اَنگَه به آن دوزیرِکِ مُمْبَل  
فایسد و مَفْسِسد که کارگاهِ حَیَلِ را  
این ز پی دادِن مَلازم و آن یک  
این ز خُروجِ سَ ران قوم نَتَرسید  
هَشْت بلی از ددان تَوَهْمِ اَلْفَتِ،  
خواسْتَن از پارگین، گوارِشِ تَسْنِیم  
قَابِلِ گُفتارِ نِیسست کُزده اِشان  
کائِچِه بَرایِ خرابیِ قُم و کاشان  
خُشُروِ عادِلِ گُزید خَیْرِ رَعْمَتِ  
خَتَمِ سَخَن را ازین عَزَلِ که سُرودَم  
گِشت دِل از پُرسشی مَرا ز تو خُشونود  
روی تو ما را فُروغِ وادیِ اَیْمَن  
دام به دَشْتِ تو و اُمیدِ رَهایِ؟  
سَلسِلَهٗ عِشْقِ، طوْقِ گَرْدَنِ عَقْلِ اسْت  
چَند مَرا چَشْمِ اِنْتِظارِ، صَباحی!  
باد، بُود تا اَلْمِ نَتِیجِه زِیانِ را،  
هرکه شُما را عَدُوسْت، با دِلِ عَمْگِین!

(دیوانِ صَباحی بیدگلی، به کوششِ: اَحْمَدِ کَرْمی، ج: ۱، تَهْران: سَلسِلَهٗ نَشْرِیَاتِ «ما»، ۱۳۶۵ هـ. ش.، صص ۵۸-۶۲؛ با تَصْحیحِ «غمزره» به «غمزده».)

بعضِ اَبیاتِ و کَلِماتِ این شِعْر، جای تَأْمَلاتِی اسْت که بماند.

# صُلْح است میانِ کُفْر وِ اِسْلام ...

## ایضاحِ اِشارتِی وِ بَیانی از شیخِ سَعْدِی

جويا جهانبخش

با عزیزی از این بیتِ معروفِ شیخِ أَجَل، سَعْدِی شیرازی، سُخْن می‌رفت که در ترجیع‌بندِ عایشانَه بُلُند آوازه‌اش خطاب به دَلِبرِ سِیمِ تَن سیاه‌گیسو می‌فرماید:

صُلْحَسْت میانِ کُفْر وِ اِسْلام      با ما تـــــــو هـــــــنـــــــوز دَر نَبْرِی

آن عزیز گفت: شیخ می‌فرماید: حتّی اِسْلام وِ کُفْر هَم با هَم صُلْح کرده‌اند! و در واقع دارد مَتَلک می‌گوید و می‌گوید: بَر فَرَضِ آن که کُفْر وِ اِسْلام، یَعْنی: ناسازگارترینِ ناسازگاران، هَم با هَم صُلْح کُنند، باز تو اَهْلِ اَشْتِی نیستی و با ما خواهی ستیزید!

گُفْتَم: تَقْرِیْبًا با مَعْنائی که می‌فرماید مَوَاقِفَم؛ و لّی دَر بَارَهْ آن «بَر فَرَضِ» قُدْری حرفِ دَازَم و حَیال می‌کُنَم فَرَضِ و تَقْدِیری دَر میانِ نَبودَه است و شیخِ سَعْدِی از مَصالِحَه و اِیقَی کُفْر وِ اِسْلام که دَر عَصْرِ اِعلی رُووسِ الْأَشْهاد و پِیشِ چَشْمِ هَمْگام رُخ داده بوده است، حرف می‌زند.

با تَعَجُّبِ گُفْت: چه طور؟! مَگر کُفْر وِ اِسْلام در روزگارِ سَعْدِی اَشْتِی کرده بوده‌اند؟!

گُفْتَم: به مَعْنائی، آری! ... دَر عَصْرِ سَعْدِی، دَر شَرْقِ وِ غَرْبِ بِلادِ اِسْلامی، میانِ کُفْر وِ مُسْلِمَانان که به تَرْتِیبِ نَمایندگانِ هَمان «کُفْر» و «اِسْلام» باشنند، مَصالِحَه‌هائی رُخ داده بود و مَن بَنْدَه گُمان می‌کُنَم سُخْنِ سَعْدِی اَشْکارا به هَمین واقِعِیَّتِ مَلْمُوسِ تاریخی ناظِر است.

توضیحًا باید عرض کنم که:

در آن روزگار فتنه خیز بی‌قرار، از شرق، مغولان به سرزمین‌های اسلامی تاخته بودند، و از غرب، صلیبیان... چنگیز خان مغول، به قول صاحب تاریخ جهانگشای، «مُتَقَلِّدِ هِیچ دین و تابع هیچ مِلّت نبود» و «أولاد و أحفاد او» نیز «هر چند گس بر موجِبِ هوی از مذاهب مذهبی اختیار کردند» (نِگَر: کتاب تاریخ جهانگشای، علاء الدین عطاءمَلِک بن بهاء الدین مُحَمَّد بن مُحَمَّد الجَوینِی، به سَعی و اهتِمام و تَضَحیح: مُحَمَّد بن عَبْدِ الوَهَّابِ قَزوینی، اَفِیست از روی چاپ لَیْدِن، ج: ۴، تَهْران: اِنْتِشاراتِ اَرغوان، ۱۳۷۰ هـ. ش.، ۱/۱۸)؛ و این اَمْر اَلْبَتَّه بتدریج رُخ داد... صلیبیان هم که نَصْرانی بودند و اَتْباعِ کَلِیسا و دَسْتگاهِ پاپ‌ها؛ و مُجْمَلِ مُعْتَقِدِ اِیْشان راحجت به بیان نیست... هر دو گروه شمشیر در مَسْلَمَانان نِهاده بودند، و بویژه در آغاز کار، تَهْدیدی جدی از برای کیانِ اسلام و مَسْلَمَانی به شُمار می‌رفتند.

در شرق و در برابر تهاجم و خشیانه مغول، بغض ارباب قدرت و اهل سیاست و خداوندگاران کیاست کوشیدند به نحوی با مغولان سفاک غارتگر از در مصالحه درآیند. از جمله همین اتابکان فارس که ممدوحان شیخ اجل سعیدی شیرازی اند، سعی بلیغ کردند تا با اظهار فرمان برداری و باج دادن و خراج‌گذاری، سدی بگشند در برابر خطر درازدستی‌های قوم و خشی مهاجمی که همه همت خویش را بر تهب و چپاول و تاراج و تالان و غارت و یغما مَقْصود داشته بود و از جلیت «شهرآیینی» - بِل «آدمیت»! - عاری بود. اتابکان فارس کوشیدند تا با اظهار انقیاد و پرداخت باج و خراج، این دُشْمَنِ دَدِیْفَتِ دَرُنده خوی را قَدْری اَهْلی کنند! و از مراتب زیان‌رسانی اش بکاهند!

اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی (ف: ۶۵۸ هـ. ق.)، ششمین و معروف‌ترین پادشاهان سلسله سلجوریان و - به اصطلاح - «واسطه قلاذه» ی ایشان که ممدوح خاص سعیدی و به عبارتی ولی نعمت اوست، از آن‌جا که با مغولان از در صلح و انقیاد و اطاعت و التزام خراج درآمد و چندان که ممدورزش بود با مهاجمان مغول طریق مماشات و مجاملت و مصانعت پیش گرفت، توانست اقلیم فارس را از نهب آتش عالم سوز تازش مغولان در پناه و امان بدارد و آبادی فارس و برخورداری و رفاهیت اهل آن سامان را تا حدودی تأمین کند. اتابک ابوبکر بن سعد، در این هم‌راهی و هم‌گامی اش با مغولان - که گویا از آن چاره‌ای هم نبوده است - تا بدان جای نیز پیش رفت که از برای فتح بغداد که همانا به برافتادن خلافت عباسی و چه و چه‌ها انجامید، او نیز لشکری به مدد هلاکوی کافرکیش روانه ساخت و پس از آن فتح پوزیان و آرپس آن همه قتل و غارت هم‌دوش آن، این فیروزی نامبارک را به مغول خون‌ریز بی‌تمیز تهنیت نیز گفت! (نِگَر: سعیدی نامه / مجله تعلیم و تربیت، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۱۶ هـ. ش.، ص ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۸ و ۷۳۶ / از رساله «ممدوحین شیخ سعیدی»، به قلم: مُحَمَّد قَزوینی)؛ و البته دیرسال هاست که گفته‌اند:

يُعْتَفِرُ فِي الصَّرْوَةِ مَا لَا يُعْتَفِرُ فِي غَيْرِهِ!!!

به هر روی، شیخ سعیدی، هم در آن چکامه عربی پرسوز که در سوک خلیفه عباسی و دریغاگویی

بروی سروده است، و هم در آن چکامه فارسی بلیغ که در زوال خلافت بنی عباس پرداخته است، پنهان و پند به پایگاه این آتابک سلغری در سامان دهی امور عباد و بلاد و به تدبیر سیاسی ناگزیر آتابک اشارت می‌دازد و خاطر نشان می‌کند که «مصلحت بود اختیار رای روشن بین او / باز بردستان سخن گفتن نشاید جز به لین» (کلیات سعدی، به اهتیمام: محمد علی فروغی، [با همکاری: حبیب یغمائی]، [باز چاپ زیر نظر: بهاء الدین خزمشاهی]، چ: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ هـ. ش.، ص ۷۶۵) و از خداوند سبحان صیانت بلاد مسلمین را از بلا، به دولت همین آتابک ابوبکر در خواه می‌گردد (همان، ص ۷۶۹).

و انگهی، شیخ شیراز در بوستان به تعبیری که صریح تر و فصیح تر از آن نشاید، به یاد کرد همین سیاست مداراتی دولت آتابکان پرداخته و در بخشی از ستایش آتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی، خطاب بدو گفته است:

تو در سبیرت پادشاهی خویش      سبقت بزدی از پادشاهان پیش  
بسگندر به دیوار رویین و سنگ      بگرد از جهان را یاجوج تنگ  
تو را سبقت یاجوج کفر از زرت      نه رویین چو دیوار اشکندرت

(بوستان سعدی - سعدی نامه، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، چ: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ هـ. ش.، ص ۳۹، ب ۱۵۴ - ۱۵۶).

می‌دانیم که بنا بر داستان‌های مذکور در قرآن کریم، ذوالقرنین در برابر مردمانی تباهی آفرین و متجاوز که «یاجوج و ماجوج» خوانده شده اند سدی از فلزات ساخته بود (نجر: قرآن کریم، س ۱۸، ی ۹۳ - ۹۷)، و بازمی‌دانیم که بسیاری از گذشتگان ما ذوالقرنین مذکور در قرآن کریم را همان اسکندر مغرور می‌شمردند و می‌دانیم که مغولان را نیز جزء یاکلا همان قوم یاجوج و ماجوج قلمداد می‌کردند. این‌جا، در بوستان، سعدی، به آتابک می‌گوید که: تو در برابر قوم کافر یاجوج و ماجوج که همان مغولان باشند، سدی از زر کشیده‌ای؛ و اشارت وی به همین سیاست و تدبیر امرای دولت سلغریان است که از برای جلوگیری از حمله ویرانگرانه مغولان به اقلیم فارس، در برابر این قوم وحشی ناباک و ناپاک، اظهار اطاعت و فرمان برداری کردند و هدایا و اموال بسیار به نزد مغولان فرستادند و خراجگزاران شدند تا مغولان نیز ایشان را بر حکومت فارس باز گذارند و پر خاشسجویانه بر اقلیم تحت تصرف سلغریان نتازند؛ و البته از این رهگذر، به عموم باشندگان اقلیم فارس و نیز به کسانی که از دیگر جای‌ها بدان سرزمین پناهیده بودند نفع بسیار عاید شد و راحتی رسید (از برای تفصیل، نجر: شرح بوستان، دکتر محمد خرائلی، چ: ۲، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳ هـ. ش.، ص ۵۹؛ و: بوستان سعدی - سعدی نامه، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، چ: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ هـ. ش.، ص

۲۲۲؛ بوستان سعدی - با معنی واژه‌ها و شرح بی‌ت‌ها و جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی -، نگارش: استاد محمدعلی ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خطیب زهتبر، چ: ۱۳، تهران: انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۳۹؛ بوستان سعدی - متن کامل -، شرح و گزارش از: دکتر رضا انزابی نژاد - و دکتر سعید قره‌بگلو، چ: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸ ه.ش.، ص ۱۹۶ و ۱۹۷؛ لغت‌نامه دهخدا، ذیل «یاجوج و ماجوج»؛ فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی، دکتر محمدجعفر یاحقی، چ: ۴، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۹۱ ه.ش.، صص ۹۰۲-۹۰۵؛ و این، خود، شرحی دارد بیرون از حوصله سخنگاه حاضر.

آن سیاست مجامله و مماشات و مصالحه با مغولان، پس از وفات آتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی (ف: ۶۵۸ ه.ق.) نیز امتداد داشت، تا آن که امرای دولت سلجوری، آتابک مظفرالدین سلجوقشاه بن سلجورشاه بن سعد بن زنگی را به سلطنت برداشتند و این سلجوقشاه - که او هم از ممدوحان شیخ اجل سعدی است -، بر آن سخنگان مغول که در شیراز بودند عاصی شد و همگی شان را بازن و فرزند و خادم و حشم از دم تیغ بی‌دریغ گردانید. اخبار موحش این واقعه هائیه، ناپره غصب هلاگور ازبانه‌گش گردانید و هلاگولشگر مغول رازوانه ساخت تارفتند و در کارزون، پس از درگیری و کارزاری خون‌بار و گشتاری هول‌انگیز، سلجوقشاه را بگرفتند و بگشتند و سرش را به شیراز فرستادند؛ و این واقعه تلخ به سال ۶۶۲ ه.ق. رخ داد. بدین ترتیب، هم پادشاهی آتابکان سلجوری و هم استقلال مملکت فارس در واقع خاتمه یافت و فارس بیش و کم تحت ایتیلای مستقیم حکومتگران مغول درآمد و تمشیت امور آن به دست سخنگان مغولان و کارگزاران ایشان صورت می‌گرفت؛ هرچند که نام حکومت و خطبه سلطنت، بر شاهزاده خانمی از سلجوریان باقی ماند که «آبش خاتون» نام داشت و نامزد یکی از پسران هلاگو بود و تا ۶۸۵ یا ۶۸۶ ه.ق. نیز در قید حیات بود. پس دست‌کم صورت آن مصالحه آغازین میان سلجوریان و مغولان تا مدت‌ها پس از ماجرای سلجوقشاه نیز حفظ شد! و سرانجام با مرگ آبش خاتون - که او نیز در زمره ممدوحان سعدی است -، کار سلجوریان یکسره گردید و طومار حکومت ایشمی و ظاهری سلجوریان هم بگلی درنور دیده شد (نگر: سعدی‌نامه / مجله تعلیم و تربیت، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۱۶ ه.ش.، صص ۷۴۰-۷۴۶ و ۷۷۰ و ۷۷۱ / آرساله «ممدوحین شیخ سعدی»، به قلم: محمد قزوینی).

باری، حتی آن روز که فارس تحت ایتیلای مستقیم حکومتگران مغول درآمد، چون زمینه این استیلا بمرور فراهم و تمهید شده بود و تحولی ناگهانی و ناپیوسان نبود، جنگ و خون‌ریزی و غارت و یغمای فراگیری رخ نداد و اسلامیان در حالی به حکومت عمال کافران مغول تن می‌دادند که در عمل با کفار مغول در صلح بودند و سخن سعدی که می‌گفت: «صلح است میان کفر و اسلام»، بر این احوال نیز راست می‌آمد.

این آرزوی جهان اسلام و خصوصاً اقلیم فارس و مهاجمان مغول کافرکیشش.

أَمَّا دَرَعَزْبُ هَمْ، صلیبیان جنگ خواه سَبُکَسار، اگرچه بنای اسلام ستیزی و گشتارِ مسلمانان داشتند و هرگاه دستشان می‌رسید از گذشته‌ها پشته‌ها می‌ساختند (نمونه را، سنج: جنگ‌های صلیبی به روایت اعراب، امین مغلوب، ترجمه: عبدالحسین نیک‌گهر، ج: ۴، تهران: نشر نی، ۱۳۹۴ هـ. ش.، ص ۲۹۳)، به واسطهٔ دشواری‌های بی‌شمار و مضایق و مصائب و مصایب که در درازنای کار تعدی و تجاوز دیرپایشان رخ می‌نمود، ناچار بودند گاه و بیگاه قدری کوتاه بیایند و با مذاکرات سیاست مدارانه را هم باز بگذارند و احياناً در پی جلب نظر طرف مسلمان برآیند؛ تا بدان جا که از برای تحکیم صوری روابطشان با مسلمانان، حتی گزینه‌هایی چونان پیشنه‌های ازدواج حاکمی مسلمان را نیز با نزدیکان خویش در میان آرند؛ چنان که ریچارد صلیبی، پادشاه انگلستان (یعنی: همان کسی که فرنگان او را «ریچارد شیردل» می‌نامیدند و خون مسلمانان بی‌شماری از دستان منحوسش می‌چکید!) نیز تگ با زانه به برادر صلاح‌الدین اُیوبی پیشنه‌ها داده بود تا او با خواهر خود ریچارد که وی نیز به شرق آمده بود ازدواج کند، و البته قصدش از نزدیکی جستن به این امیر مسلمان، ایجاد اختلاف میان دو برادر بود. وانگهی، صلیبیان همگی همدست و هم‌دل نبودند. لذا - نمونه را - صلاح‌الدین اُیوبی نیز در سیاست بازی‌های هم‌زمانی می‌کوشید روابط بظاهر حسنه‌ای با بعضی دیگر صلیبیان رقیب هم‌ین ریچارد برقرار سازد و از این راه در تضعیف این خصم عنود لدود خویش بکوشد (سنج: همان، ص ۲۹۴-۲۹۷).

در درازنای زمان، پاره‌های بُرگی از بلاد شام میان حکومتگران محلی مسلمان و حکومتگران مهاجم صلیبی دست به دست می‌شد. گاه چیرگی از آن اینان بود و گاه از آن آنان. گهگاه، در جنگ و ستیز، گرهی کور می‌افتاد که طرفین را به سوی نوعی سازش سوق می‌داد و متخاصمان به طرز عربی همزیستی و حتی معاشرت پیشه می‌کردند (سنج: همان، ص ۲۸۸ و ۲۹۹). صف بندی‌های عقیدتی هم که یک دست نبود. گاه، شماری از نصرانیان ساکن بلاد اسلامی در برابر تعذیات نصرانیان فرنگی از مسلمانان یاری می‌جستند (سنج: همان، ص ۲۸۸). گاه، نصرانیان صلیبی با «خشاشین» مسلمان بر ضد دولت اُیوبیان همدست و هم‌پیمان می‌شدند (سنج: همان، ص ۳۰۵). گاه، یک حکومتگر مسلمان، به قصد تضعیف دیگر حکومتگر مسلمان، دست دوستی به صلیبی مهاجم می‌داد و حضور غاصبانهٔ او را پذیرا می‌شد (سنج: همان، ص ۳۱۶ و ۳۲۱). در این میان، ای بسا مذاکرات سیاسی طولانی و فرسایشی هم صورت می‌گرفت و مصالحه‌هایی - ولو مؤقت یا صوری - پدید می‌آمد (سنج: همان، صص ۲۹۷-۲۹۹).

تاریخ جنگ‌های صلیبی و فرار و فرودها و لولالونی‌هایش، تاریخ غریب سخت عبرت‌انگیزی است؛ و دوران حیات سعدی تقریباً مصادف است با همان دورهٔ تغلیق‌گونهٔ تقریباً صدساله‌ای که با مصالحهٔ ریچارد و صلاح‌الدین و بازگشت ناکامانهٔ ریچارد از مشرق زمین آغاز می‌گردد؛ دوره‌ای که

در آن صلیبیان، اگرچه برپاره‌ای از شهرها سیطره دارند، اغلب در همان حدود مقتصّرات محدود خویشتن باقی می‌مانند و آزدست‌اندازی گسترده دوباره به فراخنای بلاد اسلامی عاجز می‌شوند. در این دوره، صلاح‌الدین و وارثان و پسنینانش نیز که به نوبه خود مانده و سوده و فرسوده شده و هزار جور گرفتاری سیاسی پیدا کرده‌اند، در پاک‌سازی سریع سرزمین‌های اشغال شده از لوث وجود صلیبیان توفیق چشمگیری حاصل نمی‌کنند. در حالی که فرنگیان بشدت تضعیف شده‌اند و گرفتاری‌های داخلی دامنه‌وری هستند و «جنگ مقدّس» دیگر آزارایشان موضوعیت نمایانی ندارد، آندک آندک نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز و مبادلات بازرگانی میان صلیبیان و مسلمانان جای گشاکش‌های پیشین را می‌گیرد و آرامشی نسبی پدید می‌آید و حکمرانان مسلمان هم جوش و خروش چندانی از برای بازپیش‌گیری اراضی تحت سیطره بازماندگان صلیبیان نشان نمی‌دهند. این آرامش نسبی گاه برهم می‌خورد و علی‌الخصوص درگیری‌های مدعیان قدرت در داخل هر یک از دو جبهه، فرصت‌های تازه‌ای از برای طرف دیگر فراهم می‌سازد و اخیاناً تغییراتی در قلمرو اقتدار و گستره قدرت هر یک از طرفین رخ می‌نماید، ولی مجموع اوضاع و احوال و بویژه مخاطرات تازه‌ای که پیش می‌آید و کیان هر یک از طرفین را به گونه‌ای در معرض تهدید قرار می‌دهد، بیشتر زمینه‌ساز سازش‌های پنهانی و ترک مخصوصاً ظاهری می‌گردد تا پیکارهای دامنه‌دار (سنج: همان، صص ۲۹۹-۳۱۶ و ۳۲۹-۳۳۴ و ۳۳۹ و ۳۴۳-۳۵۷).

هم حکومتگران مسلمان و هم مهاجمان صلیبی، اخیاناً، بیش از انگیزه دینی و اهداف مقدّس اعتقادی، در پی تثبیت اقتدار دنیوی خویش اند و چاره آن را سازش با یکدیگر و عدول از اهداف ارزش‌هایی می‌بینند که ای بسا زمانی ایشان را به جانب رفتار «مجاهد»انه سوق می‌داده است. از همین روی پیوسته با یکدیگر بر سر سود دنیا سودا می‌کنند و از ایستارهای خائنه نیز اجتنابی نمی‌ورزند و گاه بی‌غیرتی و بی‌اعتقادی خود را در مسائل دینی چنان به نمایش درمی‌آورند که مایه خیرت عامه بینندگان و گزارشگران رخدادهای می‌شود! (سنج: همان، صص ۳۱۶-۳۲۱ و ۳۲۷ و ۳۴۲).

راست آن است که جنگ‌های صلیبی و غالب منازعات پیرامونی آن، علی‌رغم ظاهر دینی‌اش، سخت دنیوی بوده و در هر دو طرف درگیری، انگیزه‌های نیرومند دنیوی غوغا می‌کرده، و ماجرا، برخلاف آنچه در افواه عوام افتاده است، آن قدرها هم ربطی به دیانت نداشته است!

باری، خوب یا بد، زشت یا زیبا، دینی یا غیردینی، در درازنای جنگ‌های صلیبیان با مسلمانان، بارها میان طرفین مذاکرات و معاهداتی صورت گرفته و مصالحه‌های کوتاه‌مدت یا بلندمدتی واقع گردیده است که بی‌شک اخبار بعضی آن معاهدات به گوش امثال سعدی شیرازی هم می‌رسیده یا ای بسا جلوه‌های عینی آن را در سیاحت‌هایش می‌دیده.

با همه این تفصیل و ترتیبات است که عرض می‌کنم:



به گمان این سَبَقِ خوان، آن جا که سَعْدی می فرماید: «صُلِحَتْ مِیَانِ کُفْرٍ وَ اِسْلَامٍ»، بُنِیادِ کلامش، بَرَفَرَضِ مَحْضِ وَ حِیَالِ صِرْفِ وَ مَقُولِهِ اِی یَکْسِرِهِ پِنْدارین نِهاده نَشُدَه بوده است؛ بَلْکِه به تَجَارِبِ مَلْمُوسِ وَ وَقَایِعِ مَحْسُوسِ دُورَانِ حِیَاتِ خُودِ وَ هَمُرُوزگارانَش نَظَرِ دَاشْتِه وَ اَز چِیزِی حَبَرِ می داده است که دَر عَضْرِ او وَ دَر آن حَالِ وَ رُوزِ سِیاسیِ بَر اَسْتی رُخِ داده بوده وَ مَعْرُوفِ وَ مَعْهُودِ اَذْهَانِ خُردِ وَ گِلانِ بوده است؛ وَ الْعِلْمُ عِنْدَ اللّهِ تَبَارَکَ وَ تَعَالَى.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

# هَجَوِي كِه سَعْدِي طَلَبْكَارِ خَوِيش رَا نَكْتِه اسْت! وَ چَنْد نُكْتِه دِيْگَر

شَيْخِ شِيْرَازِ دَرِ مَجْلِسِ آرَايِ فَخْرِي هَرْوِي

جويَا جهانبخش



کتابِ مجلسِ آرایِ فخریِ هروی که خوشبختانه به همتِ آقایِ هادیِ بیدکی در میانِ نسخه‌هایِ خطیِ پوشیده‌نامِ کتابخانهٔ آیهٔ الله گُلپایگانی - ره - در قلمِ شناسائیِ گردیده است و به طبعِ رسانده شده (با مشخصات کتابشناختی: مجلسِ آرای، فخریِ هروی، تصحیح و تحقیق: هادیِ بیدکی، ج: ۱، تهران: انتشارات [بُنیادِ موقوفات] دکتر محمود آفشار - با همکاری: انتشاراتِ سخن - ۱۴۰۱ ه.ش.)، از نوشته‌هایِ خواندنیِ سدهٔ دهمِ هجری است، و در نوعِ خود، سندی با اهمیتِ در زمینهٔ اجتماعیاتِ تاریخ و فرهنگِ ما.

فخریِ هروی در اواخرِ عهدِ تیموری و اوائلِ عصرِ صفوی می‌زیسته است و بعضی آثار او پیش از این به چاپ رسیده که از آن جمله است، ترجمهٔ فارسیِ مجالسِ التَّفَایِسِ امیرِ علی شیرِ نوائی که آن را لطیف‌نامه نام کرده و زین پیش چند بار چاپ شده است از جمله به همتِ زنده یادِ اُستادِ علیِ اَصْغَرِ حکمت و بار دیگر به تحقیقِ همین آقایِ بیدکی. از دیگر آثار چاپ شدهٔ فخریِ هروی، کتابی است اخلاقی - داستانی که به کوششِ زنده یادِ اُستادِ ایرجِ آفشار و آقایِ مهرانِ آفشاری چاپ شده است به نام هفت کِشور (نگر: مجلسِ آرای، ص ۳۸ و ۴۰).

مجلسِ آرای، تذکره‌گونه‌ای است از برایِ معرفیِ شاعرانِ هجوگو و نمونهٔ هجاشان که گویا در حدودِ سال‌هایِ ۹۶۲ و ۹۶۳ ه.ق. تألیف گردیده (نگر: همان، ص ۵۳ و ۵۴) و هر چند کتابی است

كَمْ حَجْمٍ وَتَنَاهَا نُسخَهُ سِنَاخْتَهُ سُودَهُ آن نیز ناتمام است (نِگَر: همان، ص ۶۱)، اَز چِشْمِ اندازِ مُطَالَعَةِ تاریخِ اَدَبِیَّاتِ وِاجْتِمَاعِیَّاتِ ایران و هِنْد و بِالْخُصُوصِ مَقُولَهُ هِجَاگویی و «هَجَوِیَه» سَرایی، سَعْدی است اَرزُنْدَه، و اَز خَوَانْدَن و بَرَسِیدَن آن، فَوَائِد و تَمْرانی بَرْتَوَان گِرِفْت بَیْش اَز «اِنْبِساطِ خَاطِرِ خُرْدَه دَانانِ رُوزگار» که فَخْرِي هَرَوِي عُمْدَه مَظْمَحِ نَظَرِ خَویْش دَاشْتَه است (سَنُج: همان، ص ۵۴ و ۵۵ و ۷۶).

دَر مَجْلِسِ آرای، چُنْد باری هَم اَز شَیْخِ شیراز، سَعْدی، سَخَن رَفْتَه است.

یک جَا فَخْرِي هَرَوِي نِوِشْتَه است:

«... مَشایخ و اکابِر گاهِی که اَز مَحلی رنجش یافْتَه، دَر لَباسِ نَظْمِ بَیانِ کَرْدَه اند؛ چنانکه حَضرتِ شَیْخِ دَر بوسْتانِ مِی فرماید که

مِثْوی:

یکی ســــفله را ده درم بر من است	که دانگی ازان بر دلم صد من است
همه شب پریشان ازو حال من	همه روز چون ســــایه دنبال من
بکرد از ســــخن های خاطر پریش	درون دلم چــــون در خانه ریش
خدایش مگر تا ز مــــادر بزاد	جز آن ده درم چــــیز دیگر نداد
خور از کوه یک روز ســــر بر نزد	که آن قلتیان حلقــــه بر در نزد

(همان، ص ۸۲).

طابِعِ کِتابِ مَجْلِسِ آرای نیز، دَر بَیْش گُفْتارِ خَویْش، اَز اَینِ نَمونَه، بَه عَنوانِ «هَجوسَعْدی اَز طَلَبکارِ گِدا صَفْتش» یاد کَرْدَه است (نِگَر: همان، ص ۵۶).

مِی نِویسَم:

اَینِ بَیْت هَا که فَخْرِي اَز قَوْلِ شَیْخِ سَعْدی آوَرْدَه است، بِالْخُتْمِ دِگَر سَانی دَر صَبْط، دَر ضَمْنِ حِکایتی اَز بابِ دُوُمِ بوسْتانِ اَمْدَه (نِگَر: بوسْتانِ سَعْدی - سَعْدی نامَه، تَصْحیح و تَوْضیح: دِکْتَرِ عَلَما حُسَینِ یوسُفِی، ج: ۱۱، تَهْران: شَرکَتِ سِهامی اِنْتِشاراتِ خَوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۸۱، ب ۱۱۸۴-۱۱۸۹)، و نِگاهِی بَدانِ جَای، بَسَنْدَه است تاروشَن دَازد که فَخْرِي رَا دَر بَاز گُفْتِ اَنجَه رَفْتَه

۱. شُماره اَینِ صَفْحَه دَر «فَهْرستِ اسامی اشخاص» ذِیلِ نامِ «سَعْدی» نِیامْدَه است؛ وای کاش مِی اَمْدازِیرا هَر چُنْد مَاتِنِ دَر اَینِ مَقامِ بِالْفِظِ «حَضرتِ شَیْخ» - و نَه با کَلِمَه «سَعْدی» - اَز شَیْخِ شیراز یاد کَرْدَه است، هَمه مِی دَانِیم که مُرادش، هَمانِ شَیْخِ سَعْدی شیرازی است و جَوینْدَه ای که اَز رَاو نَمایِه هَا بَه دُنْبالِ سَعْدی خَواهد گُشت، مُتَوَقِّعِ خَواهد بُوَد اَینِ مَوْرِدِ رَا نِیز اَز طَرِیقِ نامِ سَعْدی دَر نَمایِه بَیابَد؛ که نَمی یابَد!

است سَهُو افتاده و این بیئت‌ها را سعدی، نه دَر هَجُوِ طَلَبْکَارِ گدامنشِ خویش سُروده است؛ بلکه دَر آن جا، داستانِ مَرِدِ شوخِ دیده زَبانِ باز و حیلَتِ سازی را بازگفته است که وی نَرَدِ یکی از عابدانِ صاحبِ دِل، از احوالِ خویش و مُزاحمَتی که طَلَبْکَارِ خاطرِ پَریش از برایش پدید آورده بوده حکایتِ باز می‌گفته است و زَبان به شکایتِ دراز می‌گردانیده، و آنگاه سعدی، نه از قولِ خویشتن، که از زَبانِ همان شاکِ شوخِ چَشْمِ سالوس، و صِفِ آن طَلَبْکَارِ افسانه‌ای را که شاکِ زَبانِ باز از سِرِ فَریب‌کاری و به نیتِ سوءِ اسْتِفاده و جَلْبِ تَرَحُّمِ دیگرانِ بدان گونه تَرسیم و توصیف می‌کرده است، چنان سُروده... الحاصل، نه شیخِ سعدی چُنین طَلَبْکَارِ «سِفله» ی «قَلْتَبان» سی داشته است و نه آن طَلَبْکَارِ مَفْرُوضِ نابوده را هَجُوِ کرده!

یک جای دیگر، فخری هزوی، به مناسبتی نوشته است:

«و شیخ نظامی می‌فرماید:

در شعر سه تن پیمبرانند هرچند که لانبی بعدی

اوصاف [و] ۲ و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

(مجلس آرای، ص ۸۸ و ۸۹).

می‌نویسم:

معلومان نیست مقصود از «شیخ نظامی» کیست و «نظامی» های متعددی در تاریخ ادب و فرهنگ ما نام بلند یافته‌اند که شاید بعضی ایشان را قائل این دو بیت فرض توان کرد؛ و البته شاید هم باز فخری هزوی را سهوی افتاده باشد.

باری، طایع محترم مجلس آرای فخری بدرستی توجه کرده و توجه داده‌اند که این شعر را عبد الرحمن جامی (۱۸۱۷-۸۹۸ ه. ق.) در بهارستان، بی تصریح به نام قائل، نقل کرده است (نیز سنج: بهارستان، نورالدین عبد الرحمن جامی، مقدمه [و] تصحیح و تعلیقات: دکتر هادی اکبرزاده، چ: ۱، مشهد: به نشر- انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۹۳ ه. ش.، ص ۱۶۳؛ و: بهارستان، مقدمه [و] تصحیح و تعلیقات: دکتر هادی اکبرزاده، چ: ۱، تهران: انتشارات روزنه، ۱۴۰۰ ه. ش.، ص ۱۵۱؛ و: بهارستان، به تصحیح: دکتر اسماعیل حاکمی، چ: ۲، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱ ه. ش.، ص ۱۰۵؛ و: بهارستان و رسائل جامی- مشتمل بر رساله‌های موسیقی، عروض، قافیه، چهل حدیث، نائیه، لواجم، شرح نائیه، لویح، سررشته، مقدمه و تصحیح: اعلیخان أفصح زاد- و محمدجان عمرف و ابوبکر طهورالدین، چ: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب- و مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۹ ه. ش.، ص ۱۴۸). تا این جا درست است؛ لیک این را نیز گفته‌اند که:

۲. قلاب و آفزونۀ درون آن، از خود متنی چاپی است.

«دقیقاً معلوم نیست که فخری قطعه مذکور در متن را به نظامی عروضی نسبت داده است یا به نظامی گنجوی؛ چرا که از یک سو، لقب «شیخ» در منابع بیشتر برای نظامی گنجوی به کار رفته است و از دیگر سو، غالباً نظامی عروضی به معرفی شاعران پرداخته است نه نظامی گنجوی. به هر حال، دو بیت مورد نظر نه در دیوان نظامی گنجوی یافت شد و نه در چهارمقاله نظامی عروضی؛...» (مجلس آرای، ص ۱۵۳).

می نویسم:

این که تَوْقُع کرده اند این دو بیت در آثار نظامی گنجه ای یا نظامی عروضی یافت شود و آغاز بین این دو نظامی سرگردان مانده اند، جای حیرت است. این دو بیت، بدین صورت، بی هیچ شک، نه از حکیم نظامی گنجه ای است و نه از نظامی عروضی سمرقندی؛ و نباید هم باشد؛ چه، در این شعر، آشکارا از عَزَلِ سَرَائِیِ سَعْدِی و اُسْتَادِیِ سَعْدِی در عَزَلِ یاد شده است و حکیم نظامی گنجه ای (ف: در میانه سال های ۶۰۲-۶۱۴ ه.ق.) و نظامی عروضی سمرقندی (ف: در حدود ۵۵۰ یا ۵۶۰ ه.ق.)، هر دو، پیش از دوره خَلْفَتِیِ اَدَبِیِ سَعْدِی می زیسته اند و جز از راه پیش بینی و غیب گویی امکان نداشته است درباره هُنرِ شاعری شیخ شیراز اظهار نظری فرموده باشند!

باری، این هر دو بیت از دیرباز در میان اَهْلِ اَدَبِ آوازه ای بُلُند داشته است و به روایتی دیگر نیز بر سر زبان ها و قَلَم هاست (سُخ: امثال و حکم، علامه علی اکبر دِهْخُدا، ج: ۶، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳ ه.ش، ۷۹۲/۲؛ و: مَفْلَسِ کیمیافروش- نقد و تحلیل شِعْرِ اَنُورِی، انتخاب و توضیح: مُحَمَّد رِضا شَفِیعی گدگنی، ج: ۷، تهران: انتشارات سُخَن، ۱۴۰۱ ه.ش، صص ۱۲۱-۱۲۳).

فَخْرِی هَرُوی، یک جای دیگر، به مَناسَبَتِ شِعْری که «حَسَن شاه» (ظ: حَسَن شاه هَرُوی / ف: ۹۰۵ ه.ق.) در مَدَمَتِ رَنِ مَطْلَقَه خود سُروده بوده، نوشته است:

«حضرت شیخ سعدی این قطعه را در باب زنان می گوید:

زن رازسسال چارده تابیبست سالگی	بنشان نظاره کن تو که نظاره کردنی ست
ازیببست چون گذشت و به سی سالگی رسید	غافل مشو که واقعه را چاره کردنی ست
از سی چو درگذشت و به چل سالگی کشید	زودش بده طلاق که آواره کردنی است
از چل چو درگذشت و به پنجه رسید کار	اورا بکش به سنگ که صدپاره کردنی ست»

(مجلس آرای، ص ۱۳۱ و ۱۳۲).

پس از این قِطْعَه گِذائی نیز، نوشته است:

«در تعریف ایشان نیز چنین می گوید:

س. کان عقیق است پناهی دهدت      وز بالش نقـــــره تکیه‌گاهی دهدت

یک قطره دُر منـــــی که دروی ریزی      نه ماه شـــــود چارده‌ماهی دهدت»

(مجلس‌آرای، ص ۱۳۲).

این دو شعر سُسْتِ سَخِیفِ بسیار بارد، بویژه دُومی که یکسره از مقوله هَزَل است (و آن هم هَزَلِی نازل و بی وَرَج و بغایت بی فُرُوع)، پنداری با موضوع هَجَو و هِجَا گویی که گفته می‌شود بُنیادِ کِتَابِ مَجْلِسِ آرای بر آن است، رِبْطِ چُنْدان و ثیقی نَدازد؛ لیک نُقْلِ آن که ما را، از سِرِ ناگُزیری دَر بَر شُماری آنچه فُخْری به سَعْدی نِسَبَت داده یا راجع به وی آورده است، دَسْت داد، و صَد البَتّه به گِراهیتی تمام و نُفُوری مالا کلام، ای بَسا دَر دیده خود فُخْری هِزُوی، هَمانا مایه «انْبِساطِ خاطرِ خُرد دانا نِ روزگار» بوده باشد! که مَقْصودِ اوست... و چرا نَبوده باشد؟!... مَگر نه آن که از دیر باز، غَالِبِ اَبْنايِ آدَم، دَر هَمه جاي جهان، کِتَابِ هَایِ اَلْفِیّه و سَلْفِیّه را بَر اَصْنافِ کَلِمه طَیْبَه حِکْمَت تَرْجیح نِهاده و رَعْبَتِ خویش را مَصْرُوفِ آن عَوالمِ ساخته‌اند و «وَصَفُ العَیْشِ» آن را نیز «نِصْفُ العَیْشِ» قَلَم داده‌اند؟!... و العِصْمَه لِمَنْ عَصَمَهُ اللهُ تَعَالَى.

با سِرِ سَخَنِ خود شُویم:

این چارانه هَزَلِناکِ اَخیر الدِّکْرِ، از سُروده هائی است که - و گَر چُنْد با اَنَدُکِ دِگَر سانی هائی - دَر مَجْموعه سُروده هائی مَنسُوب به مَهْستِی گُنْجه ای دُرُج گردیده است (نِگَر: دیوانِ مَهْستِی گُنْجِوی، به اِهْتِمَام و تَصْحیح و تَحْشِیّه: طاهری شهاب، ج: ۳، تَهْران: کِتَابْخانه اِبْنِ سِینا، ۱۳۴۷ ه. ش.، ص ۴۲؛ و: مَهْستِی گُنْجه ای: بُرُگ تَرین زَن شاعِرِ رُباعِی سَرا، پِژوهش و تَحْقِیق: مُعین الدِّینِ مِخْرابی، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ تَوس، ۱۳۸۲ ه. ش.، ص ۱۴۲، ش ۱۵۷)؛ و پنداری به چُنوئی نیز می‌بَر آرد!

روایتی از این چارانه نیز دَر دیوانِ خاقانی سُروانی تَبَت افتاده است (نِگَر: دیوانِ حَسانِ العَجَم اَفْضَل الدِّینِ اِبْراهیم بنِ عَلی خاقانی سُروانی، به تَصْحیح و تَحْشِیّه و تَعْلِیقات: عَلی عَبد الرَّسُولی، تَهْران: شَرکَتِ چاپخانه سَعادَت، ۱۳۱۶ ه. ش.، ص ۹۰۲؛ و: دیوانِ خاقانی سُروانی، به کوشش: دِکتر سَید ضیاء الدِّینِ سَجادی، ج: ۱۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ رَؤا، ۱۳۹۳ ه. ش.، ص ۷۱؛ و: دیوانِ خاقانی، ویراسته: دِکتر میر جلال الدِّینِ کَرّازی، ج: ۱، تَهْران: نَشْر مَرکَز، ۱۳۷۵ ه. ش.، ۱۲۷۱/۲، ش ۱۸) که گویی طابِعانِ دیوان، اِنْتِسابش را به سَخَنِ سالارِ سُروانِ مُسَلَّم داشته‌اند؛ و اللهُ اَعْلَمُ بِحَقائِقِ الْأَحْوالِ.

# ملار جبعلی تبریزی و مسلمة بن أحمد مجریطی

مهدی عسگری

حکیم ملارجبعلی تبریزی از حکمای عصر صفوی و متوفی ۱۰۸۰ ه.ق است. یکی از آثاری که توسط حکیم تبریزی نوشته شده رساله اثبات واجب است که در آن سعی بر اثبات ذات واجب دارد و معتقد می شود که وجود مشترک به اشتراک لفظی است.

تبریزی برای اینکه استدلال کند که در این نظریه متفرد نیست و دیگر فلاسفه نیز در این باره اظهار نظر کرده اند به دسته ای از حکما و عرفا اشاره می کند. از معلم اول در ائولوجیا، معلم دوم در فصول مدنیه، صدرالدین قونوی، شیخ محمود شبستری و حکمای هند نقل قول می کند تا مؤیداتی باشد بر اینکه وی در نظریه اشتراک لفظی وجود تنها نیست و فیلسوفان و عارفان دیگر نیز به این نظریه پرداخته و قائل بوده اند.

یکی از فلاسفه ای که تبریزی به وی اشاره می کند، حکیم مسلمة بن أحمد مجریطی (م ۳۹۸ ه.ق) است. حکیم مجریطی در مادرید و در غرب عالم اسلام می زیسته است. کتاب رتبة الحکیم و کتاب غاية الحکیم وأحق النتیجتین بالتقدیم (Picatrix) را به وی منسوب می کردند.

تبریزی در رساله اثبات واجب می نویسد:

و حکیم مسلمة احمد مجریطی تصریح به این کرده چنین فرموده است که: «وجوده تعالی وجود

۱. این کتاب با نام دیگر: کتاب غاية الحکیم والأرصاد الفکیة والطلاسم الروحیة والتنجیم توسط دار المحجة البیضاء در سال ۱۴۲۹ ه.ق منتشر شده است. محقق را ریتر معرفی کرده اند، اما نام کتاب با آنچه که از تحقیق ریتر در دسترس است و بیان خود مجریطی در مقدمه که می نویسد: «... هذا الكتاب الذي سمیته غاية الحکیم وأحق النتیجتین بالتقدیم...» (ص ۱) ناسازگار است.

خارج عن وجود سائر الموجودات لا يشارك شيئاً منها في معنى أصلاً، بل إن كانت مشاركة ففي الاسم فقط لافي المعنى المفهوم من ذلك الاسم» (تبریزی، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۲۴۴).

این متن با اندکی تفاوت در اول کتاب غایة الحکیم و أحق نتیجتین بالتقدیم ذیل عنوان «فی شرف الحکمة» اینگونه آمده است:

... وأن وجوده وجود آخر خارج عن وجود سائر الموجودات ولا يشارك شيئاً منها في معنى أصلاً بل إن كانت مشاركة ففي الاسم فقط لافي المعنى المفهوم من ذلك الاسم (مجریطی، ۲۰۰۷، ص ۴).

این عبارت با اندکی اختلاف مانند عبارتی است که تبریزی از مجریطی نقل کرده است.

در چند سطر بالاتر تبریزی در بیان رأی معلم دوم (م ۳۳۹ ه.ق) نیز عبارتی شبیه به همین عبارت را نقل می‌کند:

و معلم ثانی در فصول مدنیّه به این عبارت بیان کرده که: «وجوده تعالی خارج عن وجود سائر الموجودات ولا يشارك شيئاً منها في معنى أصلاً، بل ان كانت مشاركة ففي الاسم فقط لافي المعنى المفهوم من ذلك الاسم» (تبریزی، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۲۴۳).

این عبارت را معلم دوم علاوه بر فصول مدنیّه در فصول منتزعه نیز بیان کرده است (فارابی، ۱۴۰۵، ص ۵۳).

از آنچه گفته شد می‌توان نتایج زیر را گرفت:

۱. ملارجعلی تبریزی از معدود فیلسوفان است که در شرق عالم اسلام از مجریطی نقل قول کرده است. تعبیر «از معدود فیلسوفان» برای این است که شاید اشخاص دیگری باشند که نگارنده به هنوز به آنها آگاهی نیافته است.

۲. حکیم تبریزی گویا نسخه‌ای از غایة الحکیم و أحق نتیجتین بالتقدیم را در اختیار داشته و این مطلب را از روی آن نقل کرده است یا کتاب دیگری در اختیار وی بوده که این عبارت به دقت از آن نقل شده است.

۳. می‌توان گفت در زمان تبریزی غایة الحکیم و أحق نتیجتین بالتقدیم از آن حکیم مجریطی دانسته می‌شده است.

۴. عبارت فارابی در فصول مدنیّه و فصول منتزعه با آنچه که از مجریطی نقل شد یکسان است. گویا مجریطی از این رأی را از فارابی گرفته است.

۵. تمام آنچه گفته شد، برای این پیش فرض بنا شده که غایة الحکیم و أحق نتیجتین بالتقدیم از



نوشته‌های مجریپی است، اما اگر این رساله از آن مجریپی نباشد، از آن فیلسوف گمنامی است که گویا از فارابی تأثیر پذیرفته و تبریزی نیز با رأی او درباره اشتراک لفظی وجود هم نظر بوده است.<sup>۲</sup>

## منابع

تبریزی، ملارجبعلی، (۱۳۷۸)، اثبات واجب در منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران، تصحیح سید جلال‌الدین آشتیانی، قم: انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی.

فارابی، ابونصر، (۱۴۰۵)، فصول منتزعه، تحقیق و تصحیح و تعلیق فوزی نجار، دوم، تهران: المكتبة الزهراء.

مجریپی، مسلمة بن أحمد، (۲۰۰۷)، غایة الحکیم وأحق نتیجتین بالتقدیم، تصحیح هریتیر، [www.glastonburybooks.com](http://www.glastonburybooks.com).



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی